



خونریزی شدید از ناحیه سفیدران پارا به همراه دارد. پدر در بیمارستان امام رضا^(ع) بستری می شود و سه بار هم مورد عمل جراحی قرار می گیرد اما از آنجایی که امنیت بیمارستان ها کم بود و نیروهای نظامی و ساواک مدام به مراکز درمانی حمله و می کشند، به ناچار تصمیم گرفتیم پدر را

با اینکه حال مساعدی نداشتند در منزل بستری کنیم. محبوبه پورمحمد می گوید: پدرم تقریباً ماه در خانه بستری بود، اما سرانجام به دلیل خونریزی شدید و عفونت جراحات وارد آمد، در روز ۲۲ بهمن ۵۷ هم زمان با روز پیروزی انقلاب اسلامی به شهادت رسید. پدر اولین شهید راه انقلاب بود که آزادانه و روی دستستان مردم تشییع شد چون تا آن روز به شهیدای انقلاب اجازه تشییع نمی دادند و حتی در قبال دریافت مجوز کفن و دفن، پول تیرا را هم از خانواده متوفی دریافت می کردند. اما پدرم این سعادت را داشت که روی دستستان مردم از بیمارستان قائم تا حرم مطهر رضوی تشییع و در جوار بارگاه امام رضا^(ع) به خاک سپرده شود.

امان از اجناس چینی!

حرفه مسعود قبل از جنگ و بعد از بازگشت از جبهه، گلدوزی روی پارچه و تولید سجاده، بقچه، چادر نماز، جانماز، کیف و سرویس آشپزخانه گلدوزی شده و... بوده است. او از ۱۵ سالگی در این حرفه مشغول به کار است و در مقطعی برای خودش کارگاه بزرگ و چندین کارگر داشته است، اما امان از اجناس چینی که کار و بار مردم را حسابی کساد کرد. ساکن محله سجاد در باره این حرفه توضیح می دهد: اهمیت سجاده، تسبیح و... باعث شده که هنرمندان ایرانی از گذشته تا به امروز از هنر خویش مدد بگیرند و سجاده های زیبایی با سرپنجه هنر خویش بیافند که گاه تصویر یک مسجد بر آن نقش بسته و زمانی هم شکل یک محراب را در آن می بینیم.

او در ادامه می گوید: مدتی است که دیگر از جانمازهای گلدوزی شده زنان هنرمند و سجاده های بافته شده دست هنرمندان ایرانی در این بازار خبری نیست، در شرایط فعلی بیشتر جانمازها، سجاده ها و تسبیح های موجود در بازار چینی هستند و اتفاقاً به دلیل قیمت مناسب با استقبال مشتریان روبه رو می شوند. تولیدکنندگان ایرانی هم به دلیل افزایش قیمت دلار و افزایش قیمت مواد اولیه رقابت را به تاجران چینی واگذار کرده اند و یکی یکی کارگاه ها تعطیل می شود.

مگر جانبازها دل ندارند؟

از محبوبه خانم می پرسیم چرا دوست داشتید با یک جانباز ازدواج کنید؟ کسی که شمارا مجبور نکرد بود. او در جواب می گوید: در اوایل دهه ۶۰ دختران زیادی دوست داشتند با جانبازان ازدواج کنند. آن ها علاقه قلبی شان بود تا زندگی مشترکشان را با شخصی شروع کنند که در میدان های رزم مجروح شده باشد. خیلی ها این خواسته خود را با بنیاد جانبازان مطرح می کردند، بعضی دیگر تقاضای خود را به آشنایان و اقوام انتقال می دادند و می سپردند تا او را به جانبازی معرفی کنند. حتی شنیده بودم در بیمارستان خانم ها به جانبازان پیشنهاد ازدواج می دادند. مانمی خواستیم، بار رژیم بعث عراق بجنگیم، جنگ به ما تحمیل شد. اما جوان هام مجبور بودند که از خودشان بگذرند. مگر کسی که از این آب و خاک دفاع کرده و در این راه مجروح شده است دل ندارد؟! زن و زندگی و آینده نمی خواهد؟ به نظر من هر کسی یک ظرفیت و وظیفه ای دارد. همسرم جوانی اش را در جنگ گذاشت و اندازه توان خودش در این میدان تلاش کرد. من هم وظیفه داشتم که جوانی خودم را به پای او و البته فرزندانم بریزم.

زخمی شدن حاج احمد در مراسم استقبال از آیت... قمی

محبوبه خانم دختر شهید است، شهید احمد پورمحمد گل ختمی، از جمله انقلابیونی است که در جریان وقایع روز ۱۷ شهریور سال ۵۷ مورد اصابت گلوله نیروهای گارد شاهنشاهی قرار می گیرد. این فرزند شهید ادامه می دهد: در شهریور ۵۷، آیت... قمی، بعد از تحمل ۱۲ سال زندان، از بند رژیم شاهنشاهی آزاد شده و قصد عزیمت به مشهد می کنند. در نخستین ساعات های عصر ۱۷ شهریور مردم مشهد در خیابان های منتهی به مسیر فرودگاه، تجمع و شروع به تظاهرات می کنند. از دحام جمعیت در فرودگاه به حدی بود که مأموران امنیتی رژیم تصمیم می گیرند تا آیت... قمی را با همان هواپیمایی که به مشهد آمده بود، دوباره به تهران بازگردانند. اطلاع مردم از این تصمیم باعث درگیری آنان با مأموران حکومت می شود. در جریان این درگیری ها چند نفر زخمی و شهید می شوند که در میان آن ها نام پدر من، احمد پورمحمد گل ختمی، هم به چشم می خورد.

پدرم روز ۲۲ بهمن شهید شد

احمد پورمحمد گل ختمی روز ۱۷ شهریور سال ۵۷ در زدو خورد های مقابل پمپ بنزین خیابان گارازدارها و خیابان ضد مورد اصابت گلوله نیروهای شاهنشاهی قرار می گیرد و به سرعت در بیمارستان امام رضا^(ع) مشهد بستری می شود.

دختر شهید می گوید: سه تیر به پدر اصابت می کند، یکی به دست و دو تیر هم به پا، تیر اولی باعث قطع دست پدر می شود و تیرهای دیگر هم

اهدای بسته های گل بین زائران حرم رضوی

آقا مسعود از سال ۱۳۹۳ به عنوان خادم افتخاری بارگاه منور رضوی فعالیت دارد، یک شیفت در بان است و شیفت دیگر را در واحد گل آرایبی و فضای سبز خدمت می کند.

او در این باره می گوید: افتخار خدمت در واحد گل آرایبی بسیار دلنشین است، به ویژه در ایام دهه کرامت که با بهره گیری از ۲۵۰ هزار شاخه گل و بیش از ۱۰۰ هزار بوته گل در تمامی بخش ها از جمله ورودی های حرم مطهر، صحن ها، رواق ها، روضه منوره، آب نماها، سقاخانه و پنجره فولاد گل آرایبی انجام می شود.

مسعود در ادامه می گوید: به طور متوسط روزانه ۸۰۰ بسته گل متبرک بالای ضریح مطهر بین زائران توزیع می شود که با توجه به استقبال گسترده زائران حضرت رضای^(ع) این میزان در روز به هزار و ۴۰۰ بسته نیز می رسد.

او با اشاره به اینکه این مراسم هر روز از ساعت ۰۵:۳۰ تا ۰۶:۳۰ صبح در رواق کوثر حرم رضوی برگزار می شود، توضیح می دهد: روزانه ۳۰ خدمتگزار وظیفه بسته بندی و خشک کردن گل ها را برعهده دارند. گل های خشک شده روز پیشین، پس از بسته بندی توسط گروه «شمیم رضوان» طی مراسمی با تلاوت قرآن کریم و ذکر توسل به ائمه اطهار^(ع) و خواندن زیارت امین...، همراه با سایر اقلام فرهنگی به زائران اهدا می شود.

نفر از هم زمان ما هم در این عملیات به شهادت رسیدند.

ترکش هایی که به نخاع چسبیده اند

سال ۶۱ بعد از حضور در عملیات های مختلف و چندبار جراحی های جزئی، چندین ترکش به پشت و کمر مسعود وارسته بر خورد کرده و باعث جراحت شدیدی می شود. این ترکش ها آن قدر او را زمین گیر می کند که فرماندهانش اجازه ماندن در خط مقدم را به حاج مسعود ندادند و او را ابتدا به خرمشهر و بعد راهی مشهد کردند تا دوران جبهه بیست ماهه آقا مسعود با این ترکش ها به پایان برسد. وارسته در باره مجروحیتش این گونه می گوید: هیچ مشکلی نتوانست من را از پای ببندد، حتی وقتی من را موج گرفته بود. هر وقت هم مجروح می شدم، به نحوی خودم را مداومی کردم و از خط مقدم کمی عقب تر نمی آمدم. اما ترکش هایی که هنوز روز ۶۱ و در جریان عملیات فتح المبین به پشت و کمر من اصابت کرد، اما من را بریده بود. خمپاره ای در چندمتری سنگر منفجر شد. موج انفجار من را چندین متر به بالا پرتاب کرد. چرخاند و چندمتر آن طرف تر در میان سیم های خاردار روی زمین انداخت. لحظه انفجار چشم هایم سیاه شد، گوش هایم دیگر چیزی نمی شنید، فقط زبان کار می کرد. آن هم فقط برای ذکر گفتن، تمام اسامی ائمه^(ع) را مداوم بر زبان می آوردم تا اینکه از حال رگتم. چشم باز کردم در بیمارستان بودم، خودم را دیگر نمی توانستم حرکت بدهم. فرمانده هم دیگر اجازه نمی داد در عملیات ها شرکت کنم و من را بازگرداند به خرمشهر. دوست نداشتم از جبهه دور شوم، اما آن قدر از من خون رفته بود و وضعیف و ناخوش احوال بودم که چاره ای جز این نداشتم، چندبار هم در بیمارستان های اصفهان، مشهد و تهران مورد عمل جراحی قرار گرفتم، اما همه دکترها یک چیز می گفتند و آن هم این بود که خطر عمل زیاد است. ترکش ها نزدیک به نخاع هستند و اگر عمل جراحی به خوبی پیش نرود برای همیشه فلج خواهی شد. الان از آن روزها ۴۰ سال می گذرد و همچنان ترکش هادر پشتم جا خوش کرده اند. این ترکش ها موجی که از خمپاره ها گرفته ام گاهی اوقات روی اعصابم اثر می گذارد. یادگاری است دیگر...

با هیچ فردی مشورت نکردم

جانباز محله سجاد بعد از مجروحیت و به یادگار ماندن ترکش های بعضی ها در نزدیکی نخاعش از ادامه خدمت معاف می شود. مسعود به مشهد بازمی گردد و در سال ۱۳۶۵ با دختر خاله اش ازدواج می کند. از این جای گفت و گو، همسر مسعود هم به جمع ما اضافه می شود. رو می کنم به محبوبه خانم و می گویم: خواستگاری را از زبان شما بشنومیم جالب تر است. محبوبه خانم چادرش را کمی جمع تر می کند و خنده اش زیر چادر پنهان می شود. گویا یاد حجب و حیای آن روزها می افتد. به قاب عکس شهید روی دیوار اشاره می کند و می گوید: ما هم خانواده شهید هستیم و پدرم جزو شهیدای انقلاب اسلامی ایران است. منم همیشه دوست داشتم با یک رزمنده، جانباز یا خانواده شهید و صلوات داشته باشم. وقتی آقای وارسته با خانواده شان به خواستگاری آمدند، برادرم به من گفت با دقت و به دور از احساسات تصمیم بگیر که بعدا پشیمان نشوی. ولی من با کسی مشورت نکردم. برانمی خواستم کسی با یک نصیحت که ممکن است از روی خیرخواهی هم باشد، مرا از این تصمیم بازدارد. محبوبه خانم ادامه می دهد: آن زمان فکرهایم را کرده بودم و تصمیمم را برای ازدواج با یک جانباز گرفته بودم. برای من ایمان و اخلاق مهم بود و اینکه کاملاً مسعود را می شناختم و با خلق و خو و روحیاتش آشنا بودم.

دخیل یا خمینی...

جانباز محله سجاد دوباره رشته کلام را در دست می گیرد. او به رفتار انسان دوستانه ایرانی ها در قبال اسیران عراقی اشاره می کند و می گوید: جیره غذایی ما یکسان بود، یعنی اگر به ما یک عدد تن ماهی یا یک نان می دادند، اسیران عراقی هم همین غذا را می خوردند، از تشنگی اسیران عراقی خبری نبود، اگر پی سواد بودند، به آن ها سواد می آموختند، اگر شیعه بودند به زیارت بقاع متبرک که اهل تشیع مشرف می شدند.

در حقیقت فرماندهان ایرانی بیشتر سعی می کردند اسیران عراقی را از کرده شان متنه و پشیمان کنند. به عنوان مثال آن ها را به شهرهای مختلف جنگی می بردند و مدارس، مساجد و منازل مردم را که در نتیجه بمباران جنگنده های عراقی تخریب شده بود به آن ها نشان می دادند، واقعا بعضی از آن ها به قدری نادم و پشیمان بودند که زار زار گریه می کردند و فریاد «دخیل یا خمینی» سر می دادند. اما در مقابل بعضی ها با جوانان ما چگونه برخورد می کردند!؟